بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رسالہ بی نظیر کثیر الفوائد بیان فی لبید عزیز العوائد تحقیق رائق و تقریر سنی موضح اضافات لفظی و معنوی

عین الاتفاقة فی کشف الاضافة

حسب فرمائش جامع علوم و فنون حافظ الحرمین مولانا حافظ محمد عبد ... اعلم ...

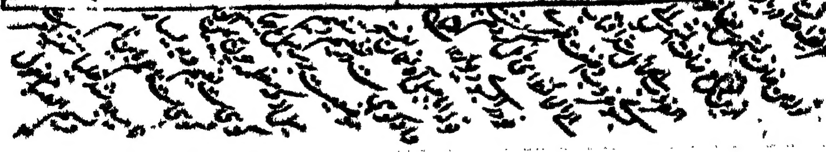
در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع بین مقبول جہان شد



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لمن هو مضاف اليه وانما هو مجرور لديه وصلوة على من هو منصوب لفعل الهداية ومرفوع اعلام شفاعته يوم القيمة وعلى آله الخيرة الكرام واصحابه البررة العظام بعد فهذا التقرير السني في الاضافة اللفظي والمعنوي الملقب بعين الافادة في كشف الاضافة يتعلق على ذاك المبحث من هداية النحو كي يستنير بفوائده ارباب النحو باعيار بعض المترددين الى والتماس بعض من المشتغلين لدي جعله الله مقبولا عند طلبة العلوم ذوي الهمم العالية من اصحاب الفهوم قال المصنف بعد ما عرف المضاف اليه وعلم منه تعريف الاضافة ضمنا

علم ان الاضافة على قسمين بدانكه بتحقيق اضافت بر دو قسم ست بايد دانست كه اضافت در لغت مائل گردن چيزي باشد بسوي چيزي من اضافت الشمس الى الغروب اي مالت وضفت ظهري الى الحائط اي اسندته وه اصطلاحا نسبتي ست تقييدي ميان دو اسم بنهجيكه مراد از اسم اول جار ودوم باشد در صحت اضافت دو چيز بايد يكي آنكه ميان هر دو اسم بوجهي ارتباط و علاقه باشد كه بعد تحقيق نسبت ميان هر دو كلمه درست آيد دوم آنكه مضاف بايد كه من جهة الاضافة خالي باشد از اشيائي كه دال بر تمامي كلمه است از تنوين و نون تثنيه و جمع تا مضاف از مضاف اليه بجهت امتزاج تعريفي يا تخصيصي يا تحقيقي حاصل نمايد نحو قوله تعالى يا بني اسرائيل اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم وقول الشاعر شعر ابا جعل نعمان بالله خليا لنسيم الصبا يخلص الي نسيمها معنوية يكي اضافت معنويت بنا بر آنكه فقط افاده ميكند تعيين يا تخصيص را براي معني مضاف و دوم اضافت لفظي جهت افاده آن تخفيف در لفظ مضاف فقط معنوي نسبت است بسوي معني بر وزن مفعل



مفعول الف رابع منقلب از یا او واو گردد چنانکه از مرمی مفعل مرموی گویند یا نسبت بسوی معنی مسد

شمر یای مرمی را مدغم در یای نسبت کرده شد دیگر به بعد کسرش الف ثالث ساقط کرده اصلی را بواو قلب ساختند در صورت

حذف الف یای مشدد نیز آمده بنابرین معنوی و معنی هم ردود درست باشد لیکن چون اول حسن است کما صرح

وهم نیز میان منسوب و منسوب الیه ارو بخلاف ثانی لهذا مصنف رحمه الله اول را اختیار فرمود و تانیث

باعتبار موصوف است که اضافت باشد و چون اضافت معنوی بنابر افاده تخصیص لفظ و معنی غلام زید اضافت

لفظی و عام بالطبع مقدم باشد بر خاص بنابرین تعریف در تقسیم ذکر نیز مقدم فرمود برای تعیین و تعریف نیز

أمّا اللفظية فهي ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها صفت نعت که دلالت کند بر ذات

مبهم که ماخوذ بود به بعض صفات و درینجا مراد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه است مضافة نعت

صفت را والی معمولها متعلق بآن و معمول خاص فاعل و مفعول است که قبل اضافت باشد مراد است باعتبار

اضافت از انست که بعد اضافت مضاف الیه میگردد و فاعل و مفعول نمیماند و مفعول و غیر آن

لیکن درینجا اراده نکرده اند یعنی علامت اضافت معنوی است که مضاف در وی غیر صفتی باشد که مضاف بود

بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت نبود چون غلام زید یا صفت باشد لیکن مضاف نبود بسوی معمول

چون مصارع مصر و کریم بلده که مصارع و کریم درین دو ترکیب اگرچه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول

چه بلد و مصر را اضافت مفعول نیست و کذا معمول آن نداده اند پس بر تقدیر اول نفی متوجه بسوی مقید است

و بر تقدیر ثانی طرف قید و رجوع نفی طرف قید اگرچه بیشتر و متبادر است لیکن بسوی مقید نیز موجود و مستعمل

قوله الحكم بالمسجد لابی او جانب قید و مقید هر دو نیز یافته میشود از انست قوله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا

مضاعفة و این اضافت را اضافه محضه نیز گویند بنابر آنکه محض علاقه اضافت میان مضاف و مضاف الیه

شد علاقه عامله هست معمولیت چنانکه در اضافت لفظیه است که غیر محضه باشد و اضافت معنوی باعتبار

تقدیر حرف جر بر مذهب جمهور نحات بر سه نهج بود چنانکه میگوید وهی اما بمعنى اللام نحو غلام زید او

من نحو خاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل و این اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدر است یعنی اختصاص

از ان حاصل شود چون غلام زید که مشعر از اختصاص غلام بزید است بتقدیر غلام لزید یا بمعنی من که منبی بیان

105

باشد چون خاتم فضة که اشعار میکند بیان یعنی خاتم من فضة را بمعنی خاتم من فضة یا بمعنی فی که افادهٔ ظرفیت کند چون
صلوة اللیل که مشعر است بظرف چنانچه بالصلوة بمعنی صلوة فی اللیل قسم اول آنجائی است که مضاف الیه مباین
مضاف وغیر ظرف آن باشد چون هذا غلامی وملک لا زید یا اخص مطلق از مضاف چون یوم الاحد وعلم الفقه
وشجر الاراک یا اعم من وجه واخص من وجه وغیر اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک وساج
بابی خیر من ساج بابک واین لام را لام اختصاص گویند وآنرا اقسامی شتی است اختصاص الملک چون
غلام زید واختصاص التسمیة چون یوم الاحد وعلم الفقه واختصاص الوضع چون سبح القرآن
چون کافیه ابن حاجب واختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر وراس زید واختصاص الظرف بالمظروف چون
چون کیسة الذهب واختصاص النسبة والقرابة چون ابو زید واخوه وغیر آن وقسم دوم آنجا باشد که
مضاف ومضاف الیه عموم وخصوص من وجه باشد ومضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة وباب
ساج وآنرا اضافت اضافت بیانیه گویند وقسم سوم آنست که مضاف الیه مباین مضاف وظرف آن باشد خواه زمان
بود خواه مکان چون ضرب الیوم ومکر اللیل درهم الکیس وقتیل کربلا واستعمال این قسم کم است واز اینجاست
که بعضی نحات این اضافت را بسوی اضافت لامیه رد کنند وتقدیر نحو ضرب الیوم را ضرب لیوم اختصاص بالیوم
گویند وشیخ رضی همین را اولی گفته ورد اضافت بیانیه بسوی اضافت لامی نیز ممکن لیکن از کثرت استعمال حسن
نکنند مگر جرمی وبعضی از متاخرین مثل ابو الحسن بن الضائع استاد ابو حیان حسب ما ارتشاف که اضافت بمعنی من را
نیز بمعنی لام گویند بنا بر آنکه در امثله اضافت بیانیه مضاف مستحق مضاف الیه میباشد پس نزد ایشان جا اضافت
بمعنی لام باشد وکوفیان اضافت بمعنی عند زیاده کرده اند چون هذه ناقة رقود الحلب یعنی رقود
عند الحلب کذا فی الارتشاف ووجه انحصار بنا بر مذهب جمهور آنکه مضاف الیه یا مباین مضاف خواهد بود یا مساوی یا
اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی است
والا بمعنی لام ودر صورت مساوات مانند لیث واسد وانسان وناطق اضافت ممتنع است ونیز در اعم مطلق
یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم اول بود فلا یقال احد الیوم وفقه العلم واراک الشجر ودر
اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است ودر اعم واخص من وجه اگر مضاف الیه اصل مضاف است بمعنی من باشد

١٠٦

ولہذا بمعنی لام برشیخ رضی مصنف انحصار مستبعد شد و گفته که در اضافت مخصصه جائیکه مضاف الیه جنس مضاف
نباشد اضافت بمعنی لام صحت و بمعنی من و فی لا ثالث لها باید دانست که در اضافت بمعنی من و بمعنی فی
چنانکه تقدیر من و فی جائز ست همچنان اظهار نیز تعال خاتم فضة و خاتم من فضة و درهم الکیس و درهم
فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در ان افادهٔ تخصیص مضاف به مضاف الیه معنی کفایت
میکند و در همه جا لام را در لفظ هم ظاهر نتوان نمود پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و کل واحد
شجر للاراک و یوم للاحد و کل للواحد درست نباشد و در مثل هذا فرسی فضة خاتمی هذا فرس لی و هذا فضة
لی خاتم لی روا نبود و بدانکه در اینجا وارد میکنند که چون حرف جر مقدر باشد مضاف یا مضاف الیه علی
اختلاف القولین متضمن معنی حرف باشد و تضمن معنی حرف موجب بنا ست لهٰذا مبنی که احد عشر و لا رجل لا
تضمن معنی حرف که در اصل احد و عشر و لا من رجل بود مبنی گفته اند پس مضاف یا مضاف الیه را چرا مبنی
نکردند و جواب این بوجوه داده اند اول دانست که تضمن معنی حرف علت مجوزهٔ بنا ست و موجبه نیز اضافت
مانع بنا ست زیرا که بنا از موجبات مناسبت حرف ست و اضافت از معارضات آن بسبب اختصاص با اسم و او را
ازین ست که مضاف و مضاف منفی بلای نفی جنس را مبنی نکرده اند او وجه دیگر علت بنا مفرد در اینجا نیز تحقیق
و نیز مضاف الیه بسبب شدت امتزاج خود بمضاف معاقبت تنوین قائم مقام تنوین ست و چون با اسم متمکن
با وجود تنوین مبنی نباشد همچنین با وجود قائم مقام آن نیز و محقق جرجانی چنین افاده فرموده که غرض از
تقدیر حرف جر عمل آنست و وقت بنا ابطال این غرض لازم می آید و فیه ما لا یخفی فتامل و فائدة هذه الاضافة
تعریف المضاف ان اضیف الی المعرفة کما مر و فائده این اضافه معرفه گردانیدن مضاف ست اگر اضافت کرده شود
بسوی معرفه چنانکه گذشت یعنی غلام زید مگر بشرط آنکه مضاف لفظ غیر و سوی و شبه و شبیه و نظیر و ند
و مثل و نحو و مانند آن نباشد که این الفاظ هر چند مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از ینجا ست
که گویند علت ابهام شان مفرط ست بجهل غیر که به تنکیر موصوف و اضافت صفت جهت عدم افاده تعریف
و این حقیقت که مضاف کلمهٔ غیر را ضد و مدخول کلمهٔ ضدیت معروف باشد و مضاف الیه لفظ مثل و نحو
و مانند آنرا شلی نباشد که بمشارکت و مماثلت آن در امر از امور چون فضیلت و شجاعت و کتابت

مع غیر آن مشهور بود و ورنه معرفه گردد چون علیک بالحرکة غیر السکون که غیر درین مثال معرفه است زانکه مضاف الیه
آنرا که سکون است ضد واحد است که حرکت باشد و بعضی مشهور مثل جاری مثل گویند اگر اراده کنی عمرو را
که در فضیلت علم بزید مشارک و مماثل است و مماثلت مشهور و این مذهب جمهور است بخلاف ابن السراج
که تنکیر غیر و امثال آن در صورت نیز تجویز کرده است و نیز شرط آنکه مضاف مثل جهات سته و نحو
واحد امه و نسیج وحده و عبد بطنه نباشد نزد بعضی لقول رب رجل واحد امه و نسیج وحده و عبد بطنه
بمعنی شریف کامل و کریم لا نظیر و لئیم مصروف الهمة الی تتبع بطنه کذا فی الوسیط و چون شرائط با فقه خفیه
اضافت معنوی باتفاق جمهور مفید تعریف باشد مگر ابن کیسان عدم تعریف در اضافت محضه با وجود
شرائط مذکوره نیست انفصال جائز داشته کذا فی الوسیط و اصمعی نیز رب اخیه و رب ابیه بسمت الفیصل
حکایت کرده کذا فی التکملة و افاده اضافت معنوی تعریف مضاف را تقدیر تعریف مضاف الیه از آنست
که صورت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود نیز
ازانکه نسبت امری بسوی امر معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا معرفه با اضافت لفظی مثل ۱۰۸
ضارب زید نیز معرفه باشد آنکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست پس غلام زید گفته نخواهد شد مگر وقتیکه غلام
میان متکلم و مخاطب معهود باشد بخلاف ضارب زید کما قال العلامة التفتازانی فی مختصراته و مطولاته و آنچه غلام زید
مثلاً بغیر اشاره بسوی معین گویند بر سبیل مجاز و خلاف وضع است چنانچه معرف باللام در اصل موضوع است
برای معین گاهی بغیر اشاره بسوی متعین مستعمل میشود از آنست قوله تعالی و المستضعفین من الرجال و النساء
و الولدان لا یستطیعون حیلة علامه زمخشری در کشاف آورده که لا یستطیعون صفت المستضعفین یا صفت
الرجال و النساء و الولدان و جواز توصیف معرف بجمل با وجود نکارت آنها برای آنست که موصوف معین نیست
اگرچه بدخول حرف تعریف معرفه است و همچنین از آنست قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا بر موصوفیت حمار بجمله یحمل کذا
فی المطول و نیز از آنست قول شاعری از بنی سلول شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
اللئیم که درین شعر واقع است اگرچه معرف بلام است لیکن مراد از آن معین نیست بنابر آنکه مقصود شاعر مدح و کمال
علم خود است بانیطور که مرور من همیشه بر لئیمی از لئام است و مستکن شده من عادت من بود نه لئیمی از لئام و لئیم خاص

١٠٩

و ما يعني در تعيين لئيم كه مقتضاي اصل وضع لام است معنى نفي ازين است كه شاعر امر يسبني بصيغه مضارع
آورده تا دلالت كند بر مرور بعد مرور و سب بعد سب بخلاف ماضي و جمله يسبني صفت اللئيم است و محتمل حاليت نيز
فاضل احمد نگری رزقه الله جنانه و افاض علينا فيضانه در شرح كافيه می آرد كه ثم بضم ثاء مثلثه عطف مفرد بر مفرد
بغير تاء منقوطه مستعمل است و در عطف جمله بر جمله بتاء منقوطه نيز و در اينجا همانست بفتح ثاء مثلثه كما هو المشهور
دانستني است كه تعريف مضاف بحسب تعريف مضاف اليه بود و تعريف هر يكي از معارف شش گانه متفاوت است
اعرف المعارف مضمر است يعني ضمير متكلم و مخاطب و غائب بترتيب مذكور بعده علم بعده اشاره بعده اسم موصول
و ذو الاداة يعني معرف باللام و معرفه منادى پس غلامی اعرف باشد از غلامك و همچنين غلامك از غلامه و
غلام زيد و غلام هذا و غلام الذي عندك متقدم متقدم باشد در اعرفيت و غلام الرجل مساوي باشد بغلام
الذي عندك نيست مذهب سيبويه و اكثر نحات و ابن هشام ذو الاداة را از موصول مشهور كرده و گفته كه مضاف
بسوي ضمير مثل علم است در رتبه مضمر نيست پس مررت بزيد صاحبك درست نباشد چه لازم می آيد كه صفت
از موصوف اعرف باشد و آن صحيح نيست پس برين تقدير غلامك مساوي غلام زيد باشد نه اعرف از آن و در
تعليلش نظر است بقوله تعالى للمتقين الذين الآية و قد افلح المؤمنون الذين الآية و امثال آن كه حسب اعتراف
موصول اعرف از ذو الاداة است در اينجا صفت ذو الاداة واقع شده مگر آنكه بدل گويند لكن اين احتمال در
مررت بزيد صاحبك نيز موجود است و تعريف مضاف مثل مضاف اليه گويند نزد كوفيان اعرف علم است
بعده مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره است بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده موصول
و ابن مالك گفته كه اعرف ضمير متكلم است بعده ضمير مخاطب بعده علم بعده ضمير غائب بعده اسم اشاره و معرف بندا بعده اسم موصول
و ذو اللام مع عهد ... كما يستفيد ... تخصيص است از اضافت الى نكره نحو غلام رجل فائده اضافت
تخصيص مضاف است اگر اضافت كرده شود بسوي نكره يعني وقتيكه مضاف اليه نكره باشد اضافت معنويه فائده [illegible]
نكره مضاف مثل غلام رجل كه غلام قبل اضافت بسوي رجل شامل بود غلام رجل و امراة را بعد اضافت
شيوع و [illegible] باقي نماند اگرچه معين نشد و شرط اضافت معنويه است كه مضاف را مجرد از تعريف گردانند
يعني اگر معرف بلام تعريف بود لام وی را حذف كنند و اگر علم باشد نكره گردانند باين طور كه مراد از او

مسمی بدان لفظ گیرند و با صفت مشهوره او اراده نمایند نحو سعیه بصره و فرعون استی ابوجهل و هر یا اشتراط
تجرید مضاف از تعریف مضمرات و مبهمات مضاف نکنند زیرا که سلب تعریف آنها ممتنع است و تجرید از تعریف
حرف نیز اشتراط نیست زیرا که تخصص را بی تعریف غرض اصلی آن نیست و اشتراط تجرید ازانست که در صورت
عدم تجرید تحصیل حاصل لازم می آید و قتیکه مضاف الیه معرفه باشد و طلب فی با وجود علی هیئ مضاف المکرد و
زیرا چه وقت تنکیر مضاف الیه فائده اضافت معنوی تخصیص است و ظاهرست که تخصیص از تعریف ادنی است
گوئی که لزوم تحصیل حاصل وقتیست که اضافت کسبو متساوی المعرفه بود اما وقتیکه مضاف الیه اعرف باشد تحصیل
حاصل لازم نمی آید بنا بر آنکه اضافت معرف کسبو اعرف بر تحصیل زیادت مرتبه معرفت است نه برای تحصیل مطلق
تعریف جوابش آنکه تجرید تعریف مضاف اینجا برای احتمال بر صورت اول و اطراد باب است کذا قیل گوییم اینجواب برسبیل
تنزل است ظاهر آنکه تجرید مضاف از لام وقت اضافت بمعرف باللام برای لزوم تحصیل حاصل نیست بلکه
اضافت با عرف از آن برای عدم حاجت او نی او بر وجود اعلی تعریف مثل النجم و الصعق و ابن عباس العلمیت بعد
زوال تعریف لام لاضافت قائل است بدلیل آنکه علمیت وضع ثانی و زوال مقتضای وضع اول بسبب او در امثال مذکوره تبدیل
تعریفی تعریف دیگر باشد نه تعریف معرف و این تبدیل در اضافت متحمل نیست بنا بر آنکه اضافت را وضع ثانی
نگفته اند که عرض بمقتضای وضع اول باشد پس در اینجا لا محاله تعریف معرف خواهد بود و آن ممنوع است عدم تجرید
مضاف از حروف تعریف در مثل الثلثة الاثواب و المائة الدینار و الخمسة الدراهم ضعیف است بسبب مخالفت قیاس
و استعمال اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید چنانکه گذشت و اما ثانی از آنکه عدد مضاف کسبو معدود در کلام
فصحا بدون لام واقع شده ذو الرمه گوید نظم الا منزلی سلمی سلام علیکما ❊ هل الازمن اللاتی مضین رواجع ❊
و هل یرجع التسلیم او یکشف العمی ❊ ثلث الاثافی و الدیار البلاقع ❊ ثلث درین شعر که عدد است مضاف بسوی
معدود معرف بلام نیست هکذا قالوا و ترا میرسد که گوئی که فیکه مجوزین تعریف عدد مضاف باللام اند تجرید مضاف را
از لام تعریف منع نکرده اند چه تعریف عدد مذکور را جائز گفته اند و سبب این قول ذو الرمه مخالفت تجویز ایشان کوفه
باستعمال ثابت نشود و اگر گویند سلب تجرید کلیه میکردند این ایجاب جزئی رافع سلب کلی میشد الذین قلیل و اختیار
ذو الرمه شق فصیح تجرید مضاف را ثبت از اولویت تجرید از تعریف نیز ثابت شد چه امور مساویه را لا بد فاعل مرجح اختیار

اختیار باشد و قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بالالف الدنیا موید کوفیانست و نزد جمهور نحات محمول بر بدل

وازینجاست کما ذهب الیه الکوفیون ضعیف گفته اند نه ممنوع و دلیل کوفیان بر تجویز امثال مذکوره اینکه

مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود یعنی که ثلث همان اثوابست نه غیر و چون مضاف و

مضاف الیه واحد باشد تحصیل حاصل لازم نیاید زانکه کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت شرطست و آن درینجا

مفقود و این دلیل منقوضست بدو وجه اولا ازانکه صحت این دلیل با جواز الخاتم فضة لازمست زیراکه خاتم و

فضه چون ثلثه و اثواب در ما صدق علیه متحد اند و الخاتم فضة بالاتفاق باطلست و بطلان اللازم مستلزم

بطلان الملزوم و ثانیا ازانکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت مضاف و مضاف الیه است

من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق علیه پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل لازم حاصل نیاید بنا بر آنکه شرط کسب تعریف

موجودست کذا افاد الفاضل الاحمدنگری فی شرحه المبسوط علی الکافیه هرگاه که فارغ شد مصنف

رحمة الله از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام آن شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت

۱۱۱ واما اللفظیة فهی ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها لیکن اضافت لفظی که آنرا غیر محضه نیز گویند

پس علامتش آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود عام ازینکه وصفیت آن باعتبار لفظ

هم باشد چون مررت برجل ضارب زید الآن او غدا و مررت برجل حسن الوجه و معمور الدار یا باعتبار معنی

فقط نحو زید کبیر البطن ای کبیر البطن قوله صفة احترازست از مضافیکه صفت نبود چون غلام زید مضافة الی معمولها

صفت صفت ست احترازست از مضافیکه صفت بود و مضاف بسوی معمول خود نباشد مثل مصارع البلد و

کریم المصر اینجا اضافت بادنی ملابست است از قبیل اضافت صلوة اللیل نیست که مضاف الیه ظرف مضاف

باشد چه مصارعت و کرم مقید بود بشهر و بلد و مصر نیست مراد از معمول فاعل و مفعول است و مصدر

خارج از صفت چنانکه گذشت اینست مذهب جمهور اما بعضی از نحات این بان و ابن الطراوة اضافت مصدر را

بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند کذا فی الارتشاف

بعضی از متاخرین رحمهم الله نوشته اند که هرچند علمای این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف

بضابطه نبرده اند لکن بحسب استقرای امثله چنان مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است

عامل ازین که اظهارش هم درست باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید قاتل عمرو ای ممطر لنا و قاتل لعمرو
و یا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی بجلوس زید اختصاص بالسریر ورد صفت مشابه که سوی
فاعل تقدیر من چون حسن الطبع ای حسن من جهة الطبع و چنین است زید بیر البطن ای بیر من جهة البطن و
معطی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در زید بیر البطن تقدیر کاف تشبیه چون از نشان اضافت
که مضاف الیه را جدا کند در لفظ از جهت اضافت انحفاظی نکند در معنی هم باید که میان هر دو سوای
نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در اضافت لفظی معدوم لهذا میفرماید فی تقدیر الانفصال
فی اللفظ پس آن اضافت لفظی در قوت انفصال است لفظا یعنی اگرچه مضاف الیه در لفظ مجرور است
لیکن معنی مرفوع است یا منصوب زیرا که فاعل صفت است یا معمول پس هنگام قطع اضافت همان
اعراب داده خواهد شد و لفظ مضاف بعد قطع اضافت با وصف علاقه عمل در مضاف الیه منون خواهد گردید
و آن دلیل انفصال و عدم امتزاج است حاصل که انفصال مضاف با وجود عامل بودنش در مضاف الیه
میشود بخلاف اضافت معنوی که قوت چنین انفصال ندارد بنا بر آنکه غلام و مضارع زید مثلا وقتیکه مضاف باشد
صلاحیت عمل در زید ندارد نیست چه بنای عمل بر صفت بودن مضاف و عامل بودن در فاعل یا معمول است
و آن درینجا مفقود پس فا در قوله فهی فا ی تفریع باشد متفرع بر مضمون جمله سابق یعنی چون علامت
اضافت لفظی این است که مضاف صفت بود و مضاف الیه معمول خودش پس در قوت انفصال باشد نحو ضارب زید
حسن الوجه ضارب اسم فاعل و حسن صفت مشبه صفت است مضاف بسوی معمول یا که مفعول یا فاعل
باشد قبل اضافت و چون این دو قسم کثیر الوقوعست لهذا مصرح بر مثال همین دو قسم اکتفا و در دیگر
مثال اسم مفعول همچو زید معمور الدار الآن او غدا بر مقایسه ترک فرمود باید دانست که لفظی بودن
اضافت ضارب زید مقید است بزمانه حال یا استقبال و اعتماد و اضافت حسن الوجه بر اعتماد فقط لیکن عدم
ذکر زمانه و معتمد علیه از مسامحات است و مثل این مسامحات مشهور و متعارف است چنانکه ابن حاجب و ابن هشام نیز در مثال
همین قسم اکتفا کرده اند و از اینجا که این اضافت شان اضافت که مذکور شد ندارد مفید نباشد مگر در لفظ
چنانکه میگوید و فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و فائده آن اضافت تخفیف است در لفظ یعنی فائده تعریف و

و تخصیص نمی‌دهد از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است زیرا که ضارب زید مثلاً همان معنی
دارد که قبل از اضافت بلفظ بمعنی بود و پس از اضافت لفظی را در معنی تأثیر نباشد و تعریف و تخصیص من جمله معانی
است و تخصیصی که در ضارب زید معنی قبل اضافت هم در ترکیب ضارب یدیه بدون افزودن لام تخصیص
موجود بود بخلاف غلام رجل که بعد قطع اضافت یکی با دیگری هیچ تعلق نپذیرد تا ببقای تخصیص رسید
و ترکیب غلام الرجل در حقیقت اظهار معنی اضافت است و تخفیف اضافت لفظی بر سه نوع بود اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط بحذف تنوین حقیقتاً باشد نحو ضارب زید یا حکماً نحو حواج بیت الله که اینجا حذف تنوین
تقدیری است زیرا که حواج غیر منصرف است و اصل در غیر منصرف عدم لحوق تنوین است یا بحذف نون تثنیه
چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو زید یا بحذف تای تانیث که قرار اسم ذوالتا وقت من الکتاب
حذف آن بنا بر اضافت جائز داشته و گفته که از آنست قوله تعالی واقام الصلوه و من بعد غلبهم و ابن مالک تبعیت او
کرده کذا فی الارتشاف دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدیه است و استتار آن در صفت چون
القائم الغلام اصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون قائم الغلام اصله قائم غلامه که در اینجا
تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف و حذف تنوین مضاف برای آنست
که مضاف الیه بمنزله تنوین مضاف است پس در صورت ابقای تنوین اجتماع زیادتین در آخر کلمه لازم می‌آید و آن مکروه است
و هم برای آنکه تنکیر و تعریف لوازم تنوین و اضافت منافات است و تنافی لازم مستلزم تنافی ملزومات
باشد و در اضافتی که مفید تعریف نیست برای اطراد باب حمل آن بر اول و تعریف مضاف الیه بعد حذف
ضمیر در این صورت از آنست که بر تقدیر عدم تعویض حرف تعریف مضافی که قبل حذف ضمیر معرفه بود
نکره خواهد شد پس تغییر در معنی بسبب اضافت لفظی لازم خواهد آمد و حال آنکه اضافت لفظی معنی را بحال
وا دارد نتوان گفت که چون ضمیر را حذف کرده عوض آن لام تعریف آورده‌اند پس در مضاف الیه فایده تخفیف
نباشد از آنکه لام تعریف بنا بر سکون خود بنسبت ضمیر که از حروف حلق و متحرک است بحرکت ثقیل
و لا تخفی ثقلها و هرگاه اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده نبخشد درست که گویند مررت برجل حسن الوجه
که ترکیب توصیفی چه صفت در تنکیر موافق موصوف است بخلاف مررت بزید حسن الوجه که زید معرفه است و حسن الوجه نکره

جائز است که گویند مررت بزید ضارب عمرو بر حالیت مضاف با آنکه حال نمی باشد مگر نکره و همچنین جائز است
الضارب بازید والضاربو زید بتخفیف نون تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین با الف و لام است
نه باضافت نیست مسلک جمهور اما فراء درست دارد بدلیل الواهب عبدها که این قول اعشی است شعر الواهب المائة
الهجان و عبدها ✦ عوذا یزجی خلفها اطفالها ✦ و طریق استدلالش اینکه چون عبدها معطوف بر المائة
الواهب عبدها باضافه همچو الضارب زید باشد پس اگر ممتنع بودی این عطف صحیح نشدی و این
استدلالش ضعیف است بنابر آنکه جر عبدها غیر منصوص است محتمل که منصوب باشد و معطوف بر محل
معطوف علیه یا واو بمعنی مع باشد و عبدها مفعول معه کذا قالوا و بر تقدیر تسلیم جر گفته اند که گاهی چیزی که
بغیر عطف جائز نباشد در عطف جائز بود چنانکه رب سخلتها جائز نیست بسبب دخول رب بر معرفه و رب شاة و سخلتها
جائز و یا الحارث جائز نیست و یا زید والحارث جائز پس الواهب عبدها بغیر عطف جائز نباشد و بعطف
چنانکه درینجا است جائز بود اما نحو الضارب الرجل اگر اضافت در آن نیز مفید تخفیف فی اللفظ نیست لکن چونکه
در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود جواز محمول بر آن
گردند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم علم است نه اسم جنس و در ترکیب الحسن الوجه سه وجه است یکی جر وجه
باضافت دوم رفع آن بنابر فاعلیت سوم نصبش از جهت تشبیه بمفعول و ازین وجوه سه گانه وجه اول
احسن است و ثانی قبیح و تفصیلش بوجه احسن در صفت مشبه خواهی دانست و همچنین نحو الضاربک و معطوفات اضافت
محمول است بر ضاربک یعنی چون اسمی مجرد از لام تعریف را وقت اتصالش بضمیر مفعولی بغرض تخفیف مضاف
بسوی ضمیر مذکور کردند و مثل ضاربک بسقوط تنوین بسبب اتصال ضمیر نه بسبب اضافت با وجود عدم اعتبار تخفیف
جائز داشتند اسم فاعل معرف باللام مضاف بسوی مضمر متصل را بر آن حمل کردند و دلیل بر سقوط تنوین بسبب
اتصال ضمیر نه بسبب اضافت عدم جواز ضاربک و ضاربانک و ضاربونک است به تنوین ضارب و اثبات نون
تثنیه و جمع که قائم مقام تنوین است دلیل انفصال است با وجود اتصال ضمیر منسوب و الفاعلونه با بقای نون جمع که در
قول شاعر است شعر هم الآمرون الخیر والفاعلونه ✦ اذا ما خشوا من محدث الامر معظما ✦ معتدبه نیست بسبب عدم
فصاحت یا آنکه این ها سکته است پس از این باب نباشد کذا قالوا ابوحیان در ارتشاف آورده که گاهی

در اضافت غیر محضه نیز تعریف اراده کنند سوای اضافت صفت مشبه بسوی معمول که تو این نصوص بعدم
تعریف آنست و نیز ناقلا عن المقنع از کوفیان روایت کرده که ایشان در نحو حسن الوجه هم تجویز اراده کنند که صفت
معرفه واقع شود و این نزدیک بعضی بیان خطاست پس اگر اراده تعریفش کنی معرف باللام گردانی و گوئی جاءنی
زید الحسن الوجه و ایضا قال قال المبرد کلها تتعرف الا غیر و مثل و بر این جمله بتقدیر توصیف الحمد لله رب العالمین
اشکالی ندارد خاتمه چون از کشف حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغ
دست داده بیان بعضی از احکام مضاف و مضاف الیه و بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد و ذکر اسماء لازمة
الاضافه مناسب نمود باید دانست که مضاف الیه تتمه معنی مضاف است پس گاهی خود و همچنین معمولش مقدم
بر مضاف نشود فلا یقال هو زیدا اخو ضارب و هو اخو ضارب زیدا و لا انت اخا اول ضارب و انت اول
ضارب اخانا مگر کسائی در نحو انت اول ضارب اخانا و اول ضارب جایز دارد و چون مضاف و مضاف الیه
بسبب شدت امتزاج حکم یک کلمه پیدا کرده است جایز نیست فصل در میان آنها مگر برای ضرورت در ظرف مثل
قول الشاعر شعر لما رأت ساتیدما استعبرت لله در الیوم من لامها و اما قوله شعر یا من رأی عارضا
اسر به بین ذراعی و جبهة الاسد پس محمول است بر حذف مضاف الیه از اول ای ذراعی الاسد و قرأت
ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد و جر شرکائهم محمول بر شذوذ است کذا فی الوسیط و ابن ناظم
گفته که مذهب اکثر نحات عدم جواز فصل است در مضاف و مضاف الیه بهر چیزیکه باشد مگر در شعر و مذهب شیخ ما
جواز است در نثر نیز در سه صورت اول فصل مصدر مضاف بسوی فاعل بمفعول آن کقوله تعالی زین لکثیر من
المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد بنا بر مفعولیت و جر شرکا بر اضافت بر قرأت ابن عامر و مانند
کقولهم ترک یوما نفسک دوم فصل اسم فاعل مضاف بسوی مفعول اول بمفعول ثانی مثل قوله تعالی فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله بنصب وعده و جر رسله بر قرأتی یا بظرف مثل قوله علیه الصلوة والسلام لا در هل انتم تارکو
الی صاحبی سوم مضاف از مضاف الیه بقسم مثل هذا غلام والله زید که حکایت کرد آنرا کسائی از قول عرب
ابن مالک فصل باجنبی و نعت و ندا نیز تجویز کرده و شیخ رضی گفته که فصل بظرف بدون ضرورت ثابت است با وجود قلت و قبح و
بغیر ظرف مع ضرورت اقبح تر از آن و همچنین فصل بظرف در غیر شعر قبیح تر است از شعر و این دیگری قیاسی است

115

وفصل بغیر ظرف در غیر شعر مفعول باشد یا تمیز یا غیر آن از جمله قبیح‌ترست دانستنی ست که گاهی مضاف نذکر سبب
تانیث از مضاف الیه مونث میکند بشرط آنکه مضاف صالح حذف و مضاف الیه معنی ازان باشد مثل قولهم قطعت
بعض اصابعه و ازانست که یلتقطه بعض السیارة بر قرائتی و همچنین گاهی مضاف مونث بمناسبت تذکیر
مضاف الیه بحکم مذکر میشود بشرط مذکور کقوله مصرع انارة العقل مکسوف بطوع هوی * واگر مضاف صالح
حذف نباشد جائز نبود فلا یقال قامت غلام هند ولا قام امرأة زید کذا فی بعض شروح الالفیة بدانست
گاهی مضاف زائد بیاید خود و معنی معطی ندارد مثل لفظ اسم در قول شاعر شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما
ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر مقصود شاعر ثم السلام علیکما ست لفظ اسم زائد و همچنین لفظ حی در قول دیگر
شعر یا قرّان اباک حی خویلد قد کنت خائفا علی الاحماق مقصود شاعر ان اباک خویلد ست لفظ حی ملغی و شیخ رضی
انکار زیادت هر دو موضع کرده و گفته که حق عدم زیادت مضاف ست و مقصود شاعر لفظ السلام و شخص
خویلد ست کذا فی الوسیط و گاهی مضاف را وقت قیام قرینه و امن از التباس حذف کرده مضاف الیه را قائم مقام
در اعراب و غیره میکنند نحو قوله تعالی و جاء ربک ای امر ربک کم من قریة اهلکناها ای اهلها و منه قولهم قطعت
السارق فانه قطعت ای قطعت ید السارق و گاهی بعد حذف مضاف مضاف الیه را بجایش گذارند بشرط آنکه
مضاف معطوف بود بر چیزی که مماثل بیست لفظا و معنا کقوله شعر اکل امرء تحسبین امرءا * ونار توقد باللیل نارا
ای کل نار و ازانست قوله تعالی یریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة بر قرائة جر الآخرة ای عرض
الآخرة و ازانست قوله علیه السلام یکفیک الوجه و الکفین نزد کسیکه بجر روایت کرده ای مسح الوجه و الکفین
و گاهی دو مضاف متضائف را حذف کنند نحو قوله عز و جل فقبضت قبضة من اثر الرسول ای من اثر حافر
فرس الرسول و تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت ای کدوران عین الذی یغشی علیه ذکره ابن الناظم و غیره
و گاهی زیاده ازان نحو قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای فکان مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین کذا
فی الوسیط و یعاضده ما فی النیشاپوری قال اهل العربیة هو من باب حذف المضاف ای فکان مقدار مسافة قربه مثل
قاب قوسین انتهی و گاهی مضاف الیه را حذف میکنند پس مضاف را گاهی بحال وی گذارند یعنی با تنوین و
بلا نون تثنیه و جمع در مثنی و مجموع بشرط آنکه عطف کنند بر مضاف اسمی که مضاف باشد بسوی اسم مماثل محذوف

116

کقولهم قطع الله ید رجل من قالها ای من قالها و رجلی من قالها و گاهی بغیر عطف هم آید چنانکه کسائی حکایت کرده
از قول بعض عرب لا فوق تنام ام اسفل بنصب بر تقدیر لا فوق هذا تنام ام اسفل منه و مثل قول بعض عرب
سلام علیکم بلا تنوین ای سلام الله و در نسبت قرأت ابن محیصن فلا خوف علیهم بدون تنوین ای فلا خوف
شیء علیهم قاله ابن الناظم و غیره من شراح الالفیه و گاهی منون سازند مثل حینئذ و یومئذ یا مبنی بر ضم نحو لله الامر
من قبل و من بعد و یا لازم گیرند اضافت را مثل این نحو یا تیم تیم عدی لا ابا لک و شرایان اسمائیکه اضافت پذیرد
باید دانست که موصوف را بسوی صفت یا بر عکس معنی وصف مضاف گردانند زیرا که موجب منع [...] نسبت در شده صفت را
از آن حیثیت که صفت است و حجت لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورت
که حرکت پس لازم آمد [...] زیرا که النظر نفیه مثلا رفع جر بهم در جمع باشد و نیز واجب است که موصوف اخص باشد یا مساوی و در این
مضاف جایز نیست و همچنین نیست اضافت بسوی موصوف بسبب لزوم تقدم تابع بر متبوع که غیر جایز است و ممنوع قول شاعر
شعر الا یا نخلة من ذات عرق + علیک و رحمة الله السلام + خلاف قیاس است و اما نحو قول کلها و الدار الآخرة و حب الحصید
و مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الجدید متاول است بر اراده الساعة الآخرة
و حب الزرع الحصید و مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء
و باب البناء الجدید پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد خواه موصوف مضاف الیه مقدر در نظم کلام باشد یا محذوف یا مضاف الیه
قائم مقام آن شده مثل این و همچنین متاول است نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصل قطیفة جرد و ثیاب اخلاق تا دلیل آنکه [...] قطیفه
ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق جنس شامل آن قطیفه و ثیاب و جز آن مبهم بود لهذا ابراز [...] مبهم
قطیفه و ثیاب را بتمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند گفتند جرد قطیفة و اخلاق ثیاب لکن [...] گویا اضافت
ممیز بسوی تمییز است از قبیل خاتم حدید نه اضافت صفت بسوی موصوف نیست مذهب بصریان اما کوفیان اضافت موصوف بسوی
صفت و بالعکس هر دو جائز دارند بدلیل استعمال امثله مذکوره و امثال آن پس نزد ایشان مسجد الجامع بمعنی المسجد الجامع
باشد و جرد قطیفة بمعنی قطیفة جرد بغیر فرق و نیز در صورت مساوات یعنی چون افراد هر دو مساوی افراد دیگر باشد اضافت ممتنع
است که فایده ندارد و عام را بسوی خاص [...] باشد چون کل جمیع بسوی شیء اسد بسوی لیث منع یا مساوی و صدق فقط
چون انسان و ناطق و لا تقیان کل جمیع لا جمیع کل [...] کذلک لیث اسد و لا اسد لیث [...]

الانسان بخلاف نحو کل الدراهم وعین الشیء که مضاف اعم از مضاف الیه است و اضافت مفید قول شان جاء سعید
کرز یا اضافت متاولست یعنی از یک لفظ اسم مراد است و از دیگر مسمی که مسمی بلفظ کرز است کرز سعید از جهت
گفتند که مقصود از اضافت توضیح است و لقب از اسم واضح و اشهر باشد غالبا و اینست که وقت اجتماع اسم و لقب
تاخیر لقب واجب است صرح به الشیخ الرضی فی اضافت حلقه دفین الی الآخر جایز نزد آنست و شیخ حنفی تبعیت کرده کذا فی
بعض حواشی الفوائد الضیائیه و بعضی آمده در وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمایر
و اسماء اشارات را که سوی حیثیت مضاف نگردانند زیراکه تنکیر مضاف که از شرط اضافت است تعذر دارد و همچنین است اسمای
شرط و استفهام و موصولات سوای ای **ذکر اسمای لازمة الاضافة** باید دانست که لزوم اضافت گاهی باعتبار
فقط یعنی بلفظ مفرد مستعمل شود مثل لفظ کل و بعض نحو ان کلا لما لیوفینهم و فضلنا بعضهم علی بعض و گاهی باعتبار
و معنی کما سیاتی و افراد هر یک ازین دو قسم را حالات شتی است بعضی آنست که مضاف بمضمر و مظهر هر دو باشد مانند
کلا و کلتا که خاص است بمثنی یعنی اسمیکه دلالت بر اثنین کند بشرط تعریف و عدم تفریق بعطف نحو جاءنی
الرجلان کلاهما و کلا الرجلین و جاءتنی المرأتان کلتاهما و کلتا المرأتین کقوله **شعر** ان للخیر و للشر مدی و کلا ذ
و جه و قبل + فلا یقال کلا رجلین بالتنکیر و لا کلا زید و عمرو بالتفریق نیست مذهب بصریان بخلاف کوفیان که جایز
دارند اضافت کلا بسوی نکره وقتیکه محدود باشد فیقال کلا رجلین عندک و قوله کلا اخی و خلیلی بالتفریق شاذ است و بعضی
آنست که مضاف باسم ظاهر باشد و بس مثل ذو که موسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو علم و زید ذو بکر و
امثال آن اما قولهم اللهم صل علی محمد و ذویه و قوله **شعر** انما یعرف ذا الفضل + من الناس ذووه شاذ است چنانکه **شعر**
صبحنا الخزرجیة مرهفات + اباد ذوی ارومتها ذووها + و همچنین قول ام مصر علی و لکنی ارید به الذوینا و بقطع مضاف و بعضی
آنست که خاص باشد بمضمر و این دو قسم است یکی مضاف بضمیر مثل لفظ وحد تقول وحدک وحده و وحدی ای منفرداً و نصب
و افراد درین شهیرست اگرچه مضاف الیه مختلف گردد و گاهی مجرور به علی شود تقول جلس علی وحده و جلسا علی وحدهما و
جلسوا علی وحدهم دوم مختص بضمیر خطاب یعنی که برای ضمیر مخاطب است فقط تقول لبیک ای اقامة لک علی اجابة
بعد اقامة و همچنین سعدیک ای سعدی تقول والبک الی مداولة لک بعد مداولة و سعدیک ای اسعاد لک بعد
اسعاد و مستعمل نشود مگر بعد لبیک و اضافت لبی بسوی ید در قول الاعرابی مصرعه قلبی قلبی یدی مشور ای

118

۱۱۹

ای حال لی لبیک قلبی بدیه شاذ ست چنانکه اضافتش بسوی ضمیر غایب در بیت ذیل ع فقلت لبیه لمن یدعونی
زیدا اما ذهب الیه ابن مالک و کثیر من النحاة وقال ابو حیان و یضاف الی الظاهر تقول لبی زید وسعدی زید وا
ضمیر الغائب قالوا لبیه و دعوی الشذوذ فیهما باطلة انتهی و بعضی آنست که مضاف الیه بود بسوی جمله اسمیه باشد یا فعلیه
از انهاست حیث ظرفا نحو اجلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و حیثک اذ زید قائم و اذکروا اذ کنتم قلیلا و قوله
شعر اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیء کالشهاب ساطعا باضافت حیث بسوی مفرد برای ضرورتست
فائده باید دانست که حیث مبنی بر ضم آید بدانجهت که مضاف بسوی جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت است
پس مشابه بغایات باشد و فتحه و کسره نیز لغتیست بعضی برای خفت فتحه گویند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف ... که معرب گویند و ابن سیده
اصلش حوث بالواو گوید و قال اللحیانی هی لغة طی کذا قال بعض شارحی الالفیه و گاهی مضاف الیه او حذف کرده
عوض جمله محذوفه تنوین میدهند و اکثر این تنوین وقت کسره ذالست نحو یومئذ وقتئذ اختیار نحاة و این کسره کسره اعرابست
خلافا للاخفش و برای تخفیف فتحه هم جایز است پس در حینئذ حینئذ اگر گوئی و بعضی آنست که مضاف باشد بسوی جمله فعلیه
فقط مثل اذا تقول اذا قام زید یا لا اذا زید قائم و نحو اذا السماء انشقت و قولهم اذا زید قام اثبا و ان بعد الشرطیه
لفظ است که مرفوع بفعل محذوفست نه بنابر ابتدا مذهب سیبویه اما اخفش و کوفیان وقوع مبتدا بعد اذا
تجویز کرده اند مثل آنکه قوله شعر ... یقدمون الخیل شعثا کان علی سنابکها مدا ما و ابن جنی ... کرده که اضافتش
مقصور بر مفرد است جمله که بعد آن واقع شود نزد وی مقدر بما مصدریه باشد کذا فی الوسیط و اکثر است حین و وقت و
زمین و یوم که وقت دلالت بر ماضی مضاف شود بسوی جمله اسمیه و فعلیه جائز و وقت دلالت بر استقبال خاص شود
بر فعلیه مثل جئتک حین جاء عمرو و جئتک حین الحجاج امیر و جئتک حین یجئ زید کذا البداية و بعضی آنست که مضاف
بود بسوی مفرد فقط نه بسوی جمله مثل ظروف زمان معدود نحو شهر کذا و حول کذا و همچنین است محدوده مثل ...
نزد جمهور نحاة بخلاف ابن کیسان که تجویز میکنند اضافتش بسوی جمله و صحیح عدم جواز است کذا قال البعض
شارح الالفیه ناقلا عن الارتشاف و از انست ای استفهامیه و موصوله و وصفیه و شرطیه استفهامیه
مضاف شود بسوی مفرد منکر غیر معرفه بسوی مثنی و مجموع مطلقا نحو ای رجل عندک و ای رجلین و رجال و
ای الرجلین و الرجال و وقتیکه مکرر باشد بسوی مفرد معرفه نیز تقول ای زید و ای عمرو قال ابن مالک

موصوله بسوی معرفه غیر ما سبق نحو یعجبنی الرجلین قائم و بسوی نکره نزد ابن عصفور روا است که بر ای

صفت معنوی اوره مضاف شود بسوی نکره فقط مثل مررت بفارس الی فارس ابن ملزوم اضافت است

لفظا و معنی و شرطیه مضاف باشد بسوی نکره یا معرفه مطلقا سوای مفرد معرفه نحو ای رجل یاتینی فله درهم و قوله تعالی

و قوله شعر فایما ما یکن شرا فتیلا الی السفاهة لا یرا ها + ما اول ست با بنیا و ایکم + کذا فی الوسیط

و بعضی ازان لدن است برای اول غایت مان یا مکان یا بعد اش مجرور بود باضافت لفظا نحو خرجت من

لدن زید یا محلا نحو حیث امن انت قائم و نصب لفظ غدوة بلدن بنا بر تمیز یا بر تشبیه بمفعول به یا اضمار کان ناقصه

و اسم آن شاذ است همچنین است آنچه کوفیان برفع آن بر اضمار کان حکایت کرده اند و التقدیر لدن کانت غدوة

فائده اسمیکه معطوف باشد بر غدوة منصوب بلدن مجرور بود بنا بر حمل بر محل نحو لدن غدوة و عشیة یا

اخفش نصب ترجیح کرده و ابن مالک گفته که این بعید از قیاس است کذا فی بعض شروح الالفیة و از نسبت جهات سته

عند و لدی و قصاری فائده لفظ کل وقتیکه مضاف باشد بسوی نکره اعتبار معنی در ضمیر و غیر آن واجب است گوئی

کل رجل اتاک فهو مکرم و کل رجلین اتیاک مکرمان و کل رجال اتوک مکرمون و کل امراة اتتک مکرمة و کل امراتین اتتاک مکرمتان

و کل نساء اتینک مکرمات و چون مضاف شود جانب معرفه اعتبار لفظ جائز نحو کلهم یقوم و همین اکثر است

تا آنکه یافته نخواهد شد کلهم یقومون اگرچه اجازت داده اند و چون لفظ کل از اضافت مقطوع بود مراعات

لفظ و معنی هر دو جائز و مساوی کقوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و کل کانوا ظالمین یقول العبد المتوکل علیه

و المفتقر الیه المعتقد باعتقاد المتمسک بالمذهب الکلامی خیر خلیل ابو محمد عبد الله البلگرامی عامله الله بلطفه سرا و اعلانا

فما فهمت الیه لفظا و معنا ان هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذه الوریقات تکشف لما فی الاضافة من العویصات و یا تشبثی الرحمن السبحانی

کیلا اعمل خاطر الطلاب الراسخین من ربیع بعقب الشهر فی العزیزة علی الالف والمائتین من هجرة النبی صلی الله علیه و علی آله و صحبه

اجمعین ما دام القمرین نسالهما الله حسن القبول و نرتضی نفوسنا بالمامول و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

خاتمه

بفضل خدا فضل بخش حل لغت اجمع بسمات صاحب یال معجه عبار رساله عین الافاده فی کشف الاضافه جامع فوائد عجیبه

حاوی مسائل غریبه مطبع منشی نول کشور صاحب واقع کانپور بماه اپریل سنه [illegible] عازمانه طبع بر روی مالبید